

رازینا کلاس

مرجع کتابهای گویا برای کودکان



[www.razinaaclass.com](http://www.razinaaclass.com)

# فروسِ خاله مرجان



[RazinaClass.com](http://RazinaClass.com)



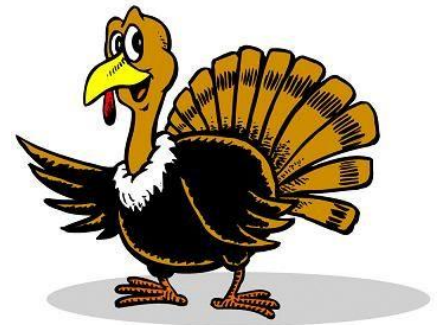
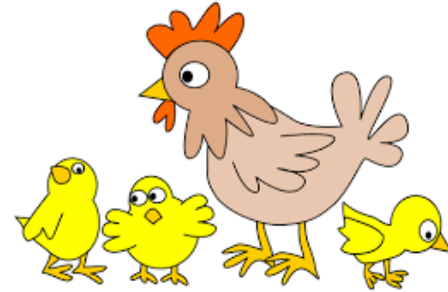
خاله مرجان یک مرغدانی داشت .

در آن جا اردک های رنگی و بوقلمون های چتری و مرغ ها و خروس ها و جوجه های خود را نگه می داشت .

در میان این پرنده ها خروسی بود با تاج سرخ و دم رنگارنگ .

این خروس خیلی از خود راضی بود و به حرف هیچ کس گوش نمی داد ؛ اسم این خروس قوقولی قوقو بود .

هر غروب ، خاله مرجان به حیاط می آمد ، دست می زد و می گفت :  
کیش ! کیش ! کیش ! جا ! جا ! جا ! دیگر وقت خواب است ...





اردک ها و بوقلمون ها و مرغ ها و خروس ها و جوجه ها پشت سر هم به لانه می رفتند ولی قوقولی قوقو آخر از همه با ناراحتی و عصبانیت وارد لانه می شد .  
او دوست نداشت به لانه برگردد و می خواست آزاد و راحت برای خودش در حیاط بماند .



یک روز عصر وقتی که خاله مرجان همه ی مرغ ها و جوجه ها و اردک ها و بوقلمون ها را به لانه فرستاد ، قوقولی قوقو به لانه نرفت و یک گوشه ی حیاط ایستاد .

خاله مرجان گفت : قوقولی قوقو ، مگر نشنیدی که گفتم وقت خواب است ؟

چرا به لانه نمی روی ؟

قوقولی قوقو گفت : چرا شنیدم ، ولی دلم نمی خواهد به لانه بروم ...



خاله مرجان با تعجب گفت : الان در مرغدانی را می بندم ، آن وقت تو در حیاط می مانی .

خروس با خودپسندی گفت : من هم همین را می خواهم !

خاله مرجان یک بار دیگر گفت : قوقولی قوقو ، خوب گوش کن ! الان شب می شود ، هوا سرد می شود و تنها می مانی ، تازه بین هوا هم ابری است ، اگر باران بیارد خیس می شوی .

خروس با بی حوصلگی گفت :

«چه حرف ها ! به هر حال من امشب به لانه نمی روم !»

خاله مرجان دیگر چیزی نگفت .

در لانه را بست و دنبال کار خودش رفت .

RazinaClass.com



قو قولی قوقو در حیاط تنها ماند و شروع به گردش و تماشا کرد .  
گاوها و گوسفندها را دید که با چوپان هایشان داشتند از چرا برمی گشتند .



زن های روستایی را دید که از چشمه آب آورده بودند و  
به خانه برمی گشتند ، پرنده هایی را دید که در آسمان پرواز  
می کردند خورشید زیبا را دید که پشت کوه ها غروب می کرد ...

با خودش گفت : چه مرغ های نادانی ! چه زود به لانه رفته اند و  
خواهی دیده اند ! حالا آن ها هیچکدام از این صحنه های قشنگ را نمی بینند .  
خوش به حال خودم که به حرف خاله مرجان گوش نکردم .





چیزی نگذشت که دور و برش خلوت شد .

چراغ های یکی پس از دیگری خاموش شدند .

قوقولی قوقو تنها مانده بود ، کم کم حوصله اش سر رفت و البته کمی هم ترسیده بود .

چک ! چک ! چند قطره باران روی نوکش ریخت ... باران شروع شد و

کم کم تندتر و تندتر شد .

قوقولی قوقوی بیچاره به دنبال جایی می گشت که از باران به آن پناه ببرد .





خودش را به لانه رساند و زیر لبه ی جلوی لانه ایستاد تا خیس نشود ولی  
این لبه هم فقط نصف تنش را پوشاند و نصف دیگرش زیر باران خیس شد .  
چرخه زد و تا آمد آن طرف بدنش را خشک کند طرف دیگرش خیس شد ،  
خلاصه اینقدر خیس شد و از سرما لرزید که بی هوش شد و میان آب و  
گیل جلوی لانه افتاد .



صبح روز بعد ، از دور یک مشتم پر رنگی خیس کنار در لانه  
به چشم می خورد و این همان قوقولی قوقوی بیچاره بود .  
خاله مرجان با مهربانی بسیار او را لای یک حوله ی گرم پیچید و  
مقداری آب گرم در دهانش ریخت .

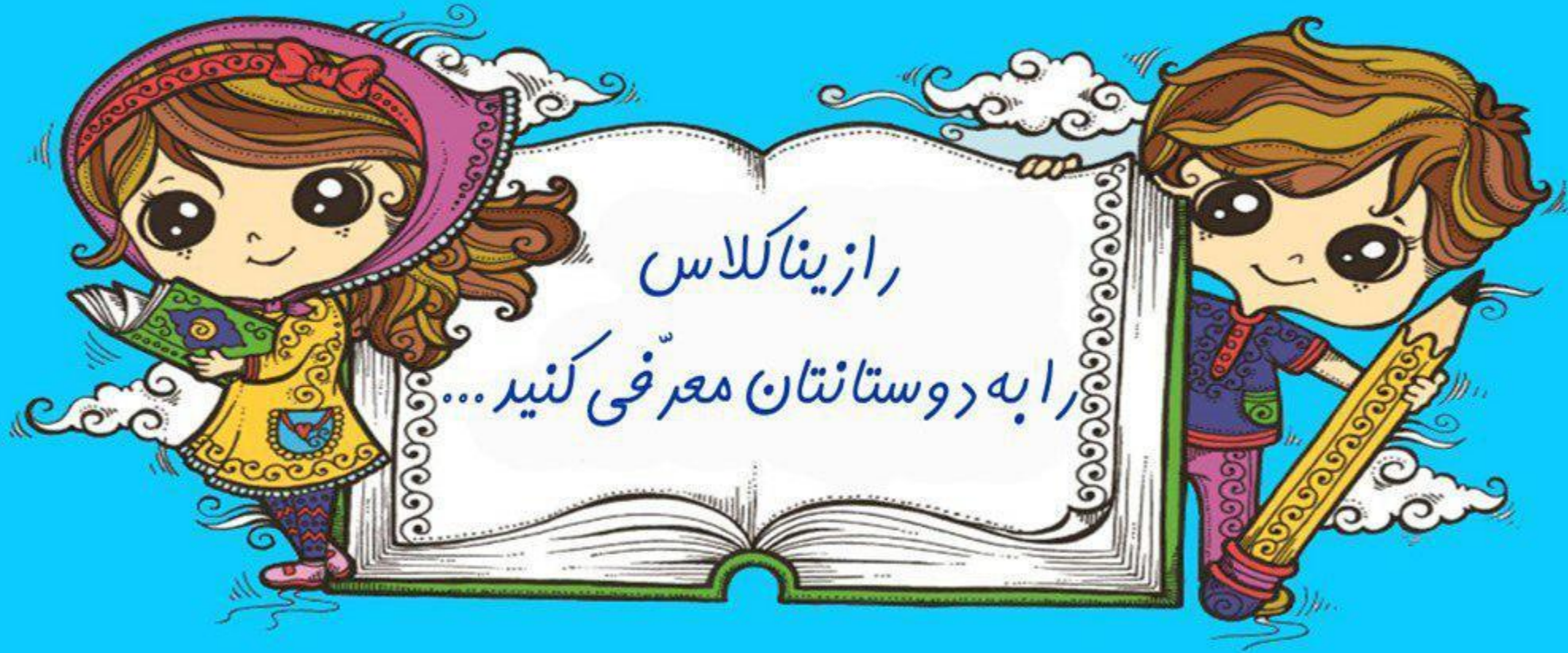


کم کم حال قوقولی قوقو بهتر شد و چشمانش را باز کرد ، خاله مرجان چند روز از او مراقبت کرد تا حالش بهتر شد . خروس بیچاره در این چند روز مجبور بود در اتاق بماند و با حسرت و ناراحتی به بقیه مرغ ها و جوجه ها و پرنده ها که توی حیاط آزادانه می چرخیدند ، نگاه کند .

به نظر می رسید که قوقولی قوقو از این اتفاق درس خوبی گرفته است چون پس از آن هر وقت که خاله مرجان به حیاط می آمد و کیش کیش جاجا می گفت ، قوقولی قوقو اولین کسی بود که قبل از همه ی پرنده ها به لانه می رفت و سر جایش می خوابید .



www.razinaaclass.com



۰۳۴۳۰۳۲۵۳۰۳۴۳۰